

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

نعمت الله مختارزاده
شهر اسن – المان

چتبازی

قصه چتبازیم، را گوش دار
بهر (تیموشاه حسن) آن پخته کار
تا نگر دم نزد یاران بی وقار
گوش کن آن ماجرا، از اینقرار
رفت از دستم، عین اختیار
تا نشستم صبر و طاقت در فرار
دکمه هارا، هرطرف دادی فشار
صفحه ای با نام چت شد آشکار
لین چت بازی بسی در گیر و دار
دور او مجنون، پُر صدها هزار
کاش می بودم ز جمع مُستشار
انتظار و، بیقرار و، دلفگار
بی وطن، آواره، بی شهر و دیار
چهره ها اخمو، سخنها نیشدار
آشنایان، از یمین و، از یسار
تا بیارامد دل بیمار و زار
با هزاران مشکلات روزگار
عینکی، چشمان مست پُر خمار
برگزیدم، نامکی را مُستعار
جمله کردند ناگهان از من فرار
اینچنین شد شکوه از اغیار و یار
رحم بر حال من زار و نزار

گفت، مردی خانه دار همتبار
گر توانی، ساز منظوم و فرست
لیک از نام و نشان من مگو
حال میدارم، حقیقت را بیان
(دوش، بودم خسته، در اتاق کار
پشت میز کامپیوتر لحظه ای
اینترنت روشن شد، انگشتان من
ظاهر و غائب، همی و، عاقبت
دیدم آنجا، مرد و زن در ارتباط
گریکی لیلای، پیدا میشدی
شوق منهم آمد و، شد آرزو
ارتباطم، با کسی حاصل، نشد
وا، ز تنهائی به المان سوختیم
آسمان ابری و، مردم سنگدل
می زنندم، دمبدم زخم زبان
عاقبت بردم به چت بازی پناه
آنقدر کردم پیرکتس، بی حساب
تا بلد گشتم، کمان شد قامتم
بعد از آن کردم به چتبازی شروع
تا که گفتم نام من، (آقا فلان)
ناله و فریاد دل، گشتی بلند
ای وطنداران چت باز عزیز

خوش نمی آید خدا را ، گر شما
چون شما من هم دلی دارم ، چرا؟
دست من گیرد ، گریبان ، شما
بی توجهی تانرا ، یک یکی
ناگهان دیدم ، نوشته خانمی
بنده هم ، عرض ادب کردم بجا
تاتوانستم ، زدم لاف و پتاق
آشنا با هم شدیم و ، مدتی
اتفاقاً ، وعده دیدار شد
شیک کردم خویش را بی اختیار
عزم کردم ، تاروم میعادگاه
گفتم ای خانم ، که قدری دیر تر
صورتم بوسید و گفتا ، ای عزیز
بنده هم ، باید روم در فاتحه
رفتم اندر دفتر ، اما عصر روز
خپ خپک رفتم به وعده گاه ما
دیدمش با عینک دودی به چشم
هر طرف خپ خپ نگاهی میکند
با مهارت خواستم ، از پشت سر
ناگهان برگشت و ، دیدم صورتش
هر دو صُم ، بُکَم و عُمی شده
وای ، میدانی ، چه حالی داشتیم
چاره دیگر برای ما نبود
با فضولی ، سر به زیر انداخته
زندگی ما ز هم پاشید و رفت

بنده را خارج نمائید از قطار
از همه گلدار و ، از من ، داغدار
روز محشر ، در حضور کردگار
از (الف) تا (یا) ، نمایم انتشار
هم سلام و ، هم درود بی شمار
لیک ، وی پرسید ، از دار و ندار
هم جوان و خوش قیافه ، پولدار
بین ما پیدا شدی تار و متار
در کنار جوی ، پهلوی چنار
بهر آنروزی که بودم ، وعده دار
بینم آنجا ، چهره تازه نگار
آیم امشب ، زانکه دارم خیلی کار
واجب و فرض است ما را کار و بار
دوستم مرحوم گشته ، از فشار
عازم آنجا ، که بین ما قرار
تاببینم ، دلستان ماهپار
ایستاده گوشه ای در انتظار
پائین و بالا ، یمین و از یسار
پُت کنم با دست ، چشمان خمار
خانم بود ، آن عزیز چت نگار
هم خجل از یکدگر ، هم شرمسار
آبروها ، ریخته ، بی اعتبار
جز که میکردیم ، هردو انتحار
زود بنمودیم ، از آنجا فرار
گر نمی پاشید ، بودی ننگ و عار)

« نعمت » از چت بازی ایشان نوشت

تا بماند ، بین یاران یادگار

(دوم اپریل ۲۰۰۸)